

يك ضرب المثل دیگری نیز در فرانسه هست که میگویند خارج از موضوع نشده همان گفتگوی گوسفند ها را بکنید .

تفصیل آن این است شخصی مثل چوبدار های ما بقصاب گوسفند فروخته بود و قصاب پول او را نمیداد محاکمه نزد قاضی بردند در ضمنی که چوبدار تفصیل گوسفند های خود را میگفت درست چشمش بقاضی افتاده او را شناخت که چندی قبل چند جلد روغن باو فروخته بود او نیز مانند قصاب پولش را نداده بود . این بود که در ضمن صحبت گوسفند گفت بلی علاوه بر این گوسفند ها که بقصاب فروخته ام چند جلد روغن هم . . . قاضی کلام ویرا قطع نموده گفت خارج از موضوع حرف نزن همان تفصیل گوسفندها را بگو . گفت چشم دو نوبت برای این قصاب گوسفند آوردم در هر نوبتی دوازده تا میشود بیست و چهار گوسفند از قرار گوسفندی سی فرانک میشود هفتصد و بیست فرانک سه جلد هم روغن . . . قاضی گفت باز از موضوع خارج شدی همان تفصیل گوسفند ها را بگو .

(۲۷) بیچاره الاغ

شاعر معروفی که کمال طرفداری را از الاغ نموده و میگوید بیچاره خر ارچه بی تمیز است چون بار همی کشد عزیز است باز دست از توهین این حیوان نکشیده نسبت بی تمیزی با آن بد بخت میدهد و حال آنکه اگر محاکمه مابین الاغ و بنی نوع بشر را از محکمه بدایت انسانی به محاکم استیناف و تمیز وجدانی برند بخوبی معلوم خواهد شد که الاغ برا کثری از افراد بنی نوع ما ترجیح داشته بسیار با تمیز و بسیار ممتاز

است . الاغ در عالم خلقت دارای مقامی است بسیار عالی زیرا ضررش بدیگران
نرسیده و حتی الامکان خدمتگذاری کرده از وجود او سایرین بهره مند میشوند
فقط کنجشگها که برای ترسانیدن آنها جمجمه الاغ را در وسط بوستان بر سر
چوب نصب میکنند شاید حق شکایت از او داشته ولی موقوف نمودن
این ترتیب هم بملاحظه آنکه میگویند بوستان بی سر خر نباید باشد
خالی از اشکال نیست . در ممالک ژرمانی قدیم بیچاره الاغ را برای
غیبگویی بکار واداشته در کشف دزد متوسل باو میشدند ؛ قطعاً ذغال
سرخ شده را بروی کله الاغ گذارده بعضی دعا ها خوانده واسامی
اشخاصی را که مظنون بدزدی بودند بزبان آورده هر وقت که شدت
درد و سوزش اسباب آن میشد که الاغ بیچاره سر خود را بجنباند بهر
اسمی که رسیده بودند صاحب آن اسم را دزد دانسته بموقع سیاست و
مجازات در میآوردند . فرانسویان قدیم در این موقع بجای الاغ که آلمانها
صدور حکم توقیف دزد را بعهده او واگذار مینمودند بکله بز آتش
گذارده در هر حال محقق است آن مقداری که انسان اسباب اذیت حیوانات
میشود حیوانات هزار يك آنرا نسبت بانسان تلافی نمیکند . بدترین
توهیناتی که بی انصافانه بالاغ وارد میآوردند آن است که نسبت حمق
بوی داده معروف است خانمی کنیز خود را فرستاد کله الاغی پیدا کرده
بیاورد . کنیز از خانم پرسید چه مصرف خواهد داشت گفت مغز کله خر
را میخواهم بخورد آقا بدهم تا خر بشود آنوقت هر چه بگویم اطاعت
نماید و کارهایی را که میکنم نفهمد . کله الاغ را پیدا کرده آوردند
و در قدحی چینی کنار حوض نهاده بودند که مغز آنرا در بیاوردند در این
اثناء در خانه باز شد و شوهر وارد گشت . پرسید این چیست خانم گفت

کلاغی از هوا میگذشت و این کلاغ الاغ در منقار وی بود ظرف جینی را کنار حوض گذارده بودیم که بشوئیم کلاغ الاغ از منقار کلاغ رها شده افتاد میان قدح و مثل توپ صدا کرد!

آن مرد بی آنکه تعجبی نماید حرف زن را باور نمود و راه خود را گرفته و رفت. کنیز گفت خانم آقا هر قدر بخواهی فقط از دیدن این کلاغ خر خر شده دیگر لازم نیست که مغز آنرا در آورده بخوردش بدهیم. دیگر از حکایات منسوب بالاغ آن است که قرقچیان الاغ دهقانی را که بچرا گاه دولتی رفته بود گرفته و در صدد اذیت آن دهقان بر آمده بودند. دهقان نزد قاضی آمد که تظلم نماید. قاضی در محضر نبود محرر قاضی گفت حالا ناقاضی بیاید تو شرح قضیه را برای من بگو تا ببینم تفصیل از چه قرار بوده است. دهقان گفت همچو تصور کنید که شما الاغ من هستید می آیم توی طویله یا لان بیشت شما گذارده دهنه بدهانتان میکنم تنگتان را محکم کشیده و از طویله بیرون آورده سوارتان میشوم چند قدمی که رفتید سگها وق وق نموده رم کردید و مرا بزمین زدید خودتان فرار کرده رفتید بچرا گاه این است تفصیل که عرض کردم.

(۲۸) ملا نصرالدین و کالاهبرک

بیشتر حکایات خوشمز را بملا نصرالدین نسبت داده اسم ملا نصرالدین که در مجلس برده شود هر کس لا اقل يك حکایت از وی نقل مینماید مثلا همسایه ملا نصرالدین نزد وی آمده الاغ او را بعاریت خواست ملا عذر آورده گفت افسوس میخورم که امروز الاغ را بکس دیگر داده ام برده است. در این بین صدای عرعر الاغ بلند شد. همسایه

گفت الاغ شما از طولیله بهکس آنچه شما گفتید شهادت میدهد و معلوم میشود او را بجائی نبرده اند . ملا بر آشفته گفت خیلی غریب است که شما حرف مرا باور نکرده قول الاغرا بر قول من ترجیح میدهد . هیچ همچو توقعی از شما نداشتم .

در آلمانی کالا مبرک که شاگرد کشتیش و کشیش بود مقام و منزلت ملا نصرالدین را داشته حکایت چندی بوی نسبت داده و تفصیلات ذکر میکنند مثلا کالا مبرک نزد یک نفر از خلفای بزوک رفته دید خلیفه سگی دارد که آن سک را بسیار عزیز میدارد گفت این سک همه چیزش خوب است نقصی که دارد این است که زبان لاطینی نمیدانند . خلیفه گفت مگر سک را هم ممکن است زبان یاد داد گفت بلی من در این کار مهارت کامله دارم و اگر این سگرا شش ماه بمن بدهید من طوری زبان باو میآموزم که اغلب دعاها را بزبان لاطینی خوانده و جواب سوالات را داده مطلقا حرف بزند و بدیهی است مردم آنوقت این معنی را حمل بر معجزه و کرامت حضرت قدوسی مرتبت کرده شاید بعضی از کفار نیز بمشاهده این احوال ایمان آورده مسیحی بشوند .

خلیفه این رأی را بسیار پسندید و سگرا باو سپرده مخارج شش ماهه را باو داد . نزدیک باو اخر شش ماه کالا مبرک تنها نزد خلیفه آمده گفت شاگردم خیلی ترقی نموده است ولی نه هنوز آن قسمی که بتوان او را فارغ التحصیل پنداشت و اگر اذن بدهید شش ماه دیگر هم نزد من بماند تا درست تکمیل شود . خلیفه قبول نموده مخارج شش ماه دویم را نیز پرداخت . چند روز قبل از انقضای شش ماه دویم بود که کالا مبرک با حالت پریشان نزد خلیفه آمده گفت از شاگرد خود چندان خبر خوشی

نیاورده بلکه آنچه را که عرض میکنم شاید اسباب ملال خاطر مبارك باشد .
خلیفه گفت ها چه شده است بگوئید . گفت دیروز بعد از ظهری
من و شاگردم از شهر بیرون رفته در کنار رودخانه تفرج کنان
قدم میزدیم . شاگرد من بلا مقدمه سر بلند نموده و رو بمن
حک کرده گفت از یارو چه خبر دارید ؟ گفتم مقصود از یارو کیست ؟
گفت یارو همان آقای من خلیفه . متغیر شده گفتم ای بد ذات
بتو نیامده است که حضرت قدوسی مرتبت را اینقسم جسورانه اسم ببری
بعد از این اگر اینطور فضولها بکنی منتظر آن باش که صدمه سخت
از جانب من خواهی دید . گمان کردم متنبه و از گفته خود پشیمان
شده زیر اسر یا این انداخته دیگر چند قدمی هیچ صحبت نکرد ولی گمان
من باطل بود زیرا بزودی باز سر بلند نموده گفت آری یارو باز شبها
بعد از نصف شب که همه چراغها را خاموش میکنند باطاق آن دختره
تارك دنیا میرود ؟ دیگر در برابر این جسارت تاب نیاورده بی اختیار لگدی
بپهلوی او نواختم ولی از سوء اتفاق چون در لب رودخانه بودیم آن
بدبخت بمیان رودخانه پرتاب شده و در آب غرق گشته سر به نیست
شد . خلیفه گفت خیلی کار صحیحی کردید که صفحه زمین را از لوت
وجود آن خبیث ناپاک پاک نموده در ازای این کار هزار اشرفی به شما
می دهم و در ضمن خواهش می کنم این حکایت را در جای دیگر نقل
نکنید .

یکی دیگر از ملا نصرالدین ها که او هم کشیش بود در هنگام
ساختمان کلیسای معظمی نزد خلیفه آمد گفت اگر اذن بدهید یکی از
اطاق های خلوت این کایسیا را که باید سقف و دیوارهای آنرا نقاشی

نمود بمن و اگذار کنید تا تصویرهای بسیار نفیس و مجالس مذهبی بسیار عالی در انجا رسم نموده هنرهای خود را در کار نقاشی آشکار سازم . خلیفه بوی اذن داده مدت چندین روز کشیش مزبور با لوازم نقاشی بآن اطاق رفته و در بروی خود بسته مشغول کار شد یعنی فی الحقیقه مشغول بیکاری و کشیدن کیف شده ابدأ هیچ تصویری نقش نکرد و در روز موعود که خلیفه با مهمانان و کسان خود بتمشای آن اطاق می آمدند قبل از وقت خلیفه را مسبوق نموده گفت یکی از خصایص نقاشیهای من آن است که حرامزاده آنهارا نمی بیند و این موقع خوبی است برای آنکه تشخیص بدهید حرامزاده کیست و حالا زاده کیست سایرین هم محرمانه یک یک بالتمام مسبوق باین مقدمه شده این بود وقتی که وارد اطاق شدند تمامی زبان بتحسین و تمجید گشوده از نقاشیها فوق العاده تعریف نموده خلیفه می گفت مخصوصاً این صورت حضرت مریم را چه قدر خوب نقش نموده دیگران میگفتند از حواریون هم غافل نباید شد بهبه واقعاً سحر کرده است !

(۲۹) تسبیح و استخاره

یکی از طلاب ترك شیرازی که زیاد مقدس بود و در اواخر با یکی از سردارهای عشایر قشقائی زیارت بیت الله مشرف شد سی سال قبل در طهران در مدرسه آقا سید محمد عالی پادشاه حجره داشت ریاضی و هیئت و نجوم را نزد من خوانده شرح تذکره بیرجندی و خفزی برای او میگفتم . در هر وقت که میخواست از مدرسه بیرون بیاید استخاره میکرد اگر خوب میآمد از مدرسه خارج شده آنوقت دوباره استخاره مینمود که از طرف دست راست قدم بردارد یا از طرف دست چپ . گاهی چنین اتفاق می افتاد که از هر دو طرف بد می آمد و ماندن در

مدرسه هم که خوب نبود آنوقت در این موقع تدبیری اندیشیده و برای اجرای آن دیگر استخاره نکرده و آن تدبیر این بود که بیشت بام مدرسه و از آنجا بیشت بام دکان نانوائی رفته و پائین آمده از دکان نانوائی خارج شده بمنزل ما میامد هر وقت که میدیدیم بوی بته دکان نانوائی میدهد یا قطعات بته بلباس او چسبیده است میدانستیم که از تل سوخت و خرمتهای بته عبور نموده از راه هوائی خود را به محل درس رسانده است .

شخصی حکایت کرد که وارد منزل یکی از دوستان شده دیدم يك تفت انجیر بسیار اعلا در جلوی خود گذارده و دم انجیر هارا بانوك دو انگشت گرفته بهوا انداخته بعد دهان خود را در زیر آن باز نگاه میداشت تا انجیر بجوف دهانش می افتاد آنوقت آنرا جاویده میباعد. گفتم مگر دیوانه شده ای گفت خیر میل شدیدی بخوردن این انجیر ها داشتم بهر طرزی که استخاره کردم آنها را بخورم بد آمد جز با این طرز .
تسبیح یافی الحقیقه سبحة علاوه بر آنکه برای استخاره بکار میرود برای شمارش اوراد و اذکار نیز بکار رفته در هندوستان در ازمنه بسیار عتیقه معمول بوده غالباً دانه های آنرا با طلا و نقره و یا با عاج و چوبهای قیمتین ساخته در ایتالیا نیز در بعضی مقابر تسبیحهای بسیار عتیقه یافت شده عیسویها بجای سر تسبیح یا ملائکی که ما داریم صلیبی از طلا یا نقره آویخته تسبیح جواهر و مروارید در اغلب ممالک مانند کلونید های پر بها معمول بوده یکی از شعرای فرانسه بمعشوقه خود خطاب نموده میگوید اذن بدهید که گردن بند مروارید شما را

من بجای تسبیح بوسیده و با آن استخاره هائی که دلم میخواهد بکنم.
دانه‌های تسبیح گاهی ده و گاهی بعدد سنوات عمر مسیح سی و سه
ولی اغلب نود و نه و صد بوده تسبیح هزار دانه نیز معمول است. گاهی بعضی
تسبیحها که از جنس یا برنگ یا بعدد مخصوصی بوده‌اند علامت اتحاد باطنی
مابین جماعت و در بعضی از جنگهای مذهبی سر بازها هر يك تسبیحی با خود
داشته قبل از شروع بجنگ اذکار و اوراد با آن میفرستادند. یکی از
مشروب‌خورها ساخته است سبحة صد دانه از بهر شمار ساغر است ورنه يك
جو خاصیت در سبحة صد دانه نیست. شخصی یکی از دوستان خود را ملاقات
نموده دید تسبیحی در دست گرفته می گوید لا سبحان الله لا سبحان الله
تعجب نموده گفت مگر عقل از کلاه ات پریده است که این جور ذکر
میفرستی گفت نه من نذر کرده بودم هزار سبحان الله بگویم تا مطالبم
بر آورده شود چون هزار سبحان الله را گفتم و حاجتم بر آورده نشد
اینك ذکر خود را پس گرفته آنچه را که بافته بودم سر در میاورم.
فعلا در ممالک فرانسه کارخانه بیات عدیده برای ساختن انواع و
اقسام تسبیحها بوده بتنهائی در يك نقطه سالی شش کرور رشته تسبیح
میسازند و بسادیده شده است تسبیح هائی که زیارت کنندگان در رم
یا سایر اماکن مقدسه میخرند ساخت لیون یا شهرهای دیگر فرنگستان
بوده بدیهی است تسبیحی که یاب آنرا تقدیس نموده باشد قدر و قیمتش
بیش از تسبیحی است که یکنفر کشیش ده آب دعا خوانده بآن زده و
تبرک نموده باشد و در میان تسبیحها هم مثل گلو بندها بدبخت و
خوشبخت پیدا می شود.

(۳۰) توبه از اعمال بد

یکی از رفقای وزارت خارجه تقریبا بیست سال قبل از این حکایت کرد که در یکی از شبهای دههٔ دویم ماه رمضان خواب دیدم شخص بسیار موقری بمن ظاهر شده گفت از اعمال خودت توبه نموده و تهیهٔ مردن را ببین زیرا که در شب بیست و سیم همین ماه رمضان این جهان فانی را بدرود کرده خواهی مرد .

گفت وقتی که از خواب بیدار شدم یقین به مرگ خود نموده با وجود دلداری و تسلا دادن رفقا که میگفتند این خواب جزء موهومات است آنی خیالم راحت نبود . اگرچه چندان اعمال بدی نداشتم ولی از هر چه به نظرم بدمی آمد توبه نموده و کارهای خود را منظم کرده مثلا قروض خود را پرداخته وصیت نامه نوشته و منتظر آن بودم که شب بیست و سیم یا پس از مرض مختصر و یا بدون مقدمه و خبر وفات یافته مرحوم بشوم .

ولی با کمال تعجب و با کمال ترس و لرز آن شب را باسلامتی گذراندم و شب بعد را نیز همانطور بی آنکه از مرگ خبری باشد بسر بردم و ماه رمضان تمام شده رفقا مرا سرزنش داده میگفتند دیدی که بیجهت غصه میخوردی . آن سال گذشت رسیدیم بمه ماه رمضان دیگر باز در یکی از شبهای دههٔ دویم همان شخص موقر در خواب بمن ظاهر شده گفت پارسال در تاریخ اشتیاء شده بود امسال است که در شب بیست و سیم وفات خواهی کرد . سراسیمه از خواب جستیم و یقین بمرگ خود نمودم دلدادن رفقا دیگر بهیچوجه اسباب تسلائی خاطر من نشده محقق بود که این دفعه نخورد ندارد ! تدارک مردن را کاملا دیده ترتیبات

کار مدرسه را که سال قبل برای یکدسته از ایتام تهیه نموده بودم داده مقداری صدقات بخشش کرده و بکلی از دنیا قسطم علاقه نموده منتظر شب بیست و سیم بودم . ولی باز این دفعه نیز پس از انتظار جانگذار و گذشتن موقع خود را سالم دیده رفقا پیش از پیش بمن خندیده و سرزنش داده خود نیز تعجب از این خوابها نموده بقیه ماه رمضان را بخوشی گذرانده هفته ها و ماهها گذشت تا رسیدیم بمه ماه رمضان سیم . باز شخصی موفر بی آنکه در سیمای متانت آمیز وی اندک تغییری حاصل شده باشد ظاهر گشته گفت در سال گذشته چون صدقه دادی و بنای مدرسه ایتام نهادی بلیه مرکز از تو منصرف شد ولی امسال چه صدقه بدهی چه ندهی چه مدرسه تاسیس بکنی چه نکنی چه توبه و وصیت بکنی چه نکنی بدون گفتگو در شب بیست و سیم خواهی مرد .

این بود که اجل خود را در این بار حتمی دانسته و نواقص کارهای خود را تکمیل نموده مثلاً ملکی را که در گیلان داشتم و در وصیت نامه سال گذشته آنرا برای مخارج مدرسه ایتام تخصیص داده بودم کاملاً وقف آن مدرسه نمودم و مهیای رفتن شدم .

ولی آن شب بیست و سیم نیز مردم و الحال هم می بینید مدتی است از آن سه سالی که بیایی خواب مردن میدیدم گذشته و زنده ام و آن شخص دیگر بخواب من نیامد .

این بود تفصیلی که آن همطبقه من در وزارت خارجه دو سه سال بعد از این خوابها برای من نقل کرد و ما در این جا درج نموده اکنون چغند سالی است که آن رفیق پس از ابتلای بمرضی که محتاج بعمل

یدی بود و در فرنگستان عمل کردند و فات یافته این حکایت و آن مدرسه که در محله حسن آباد است از او بیادگار باقی ماند.

این خوابهای رفیق ما چندان بی شباهت بخواب های آن شخص اسپانیولی نیست که یکی از نویسندگان معروف تفصیلات آنرا بشعر در آورده و صورت بازی بآن داده در تماشا خانه های مملکت اسپانی آنرا بمعرض نمایش در آورده اند. مجملی از مفصل آن این است کشیش جوانی بکلی از دنیا گذشته و رهبانیت اختیار نموده در کوهها رفته يك بز شیر ده و يك باغچه که بعضی سبزیها در آن میکارد در جلوی کلبه یا مغارة خود داشته و با محصولات آنها زندگی نموده همه روزه روزه میگذراند و همه شب تا صبح بعبادت پروردگار میپرداخت. ولی این راهب کناره جو همه وقت در قلب خود احساس بتزلزل و تردید نموده یعنی غالباً از آن ترس دارد که میباید اعمال بدش بر اعمال خوب غایب جسته و بالاخره سرانجام خوشی نداشته بجهنم برود. بر طبق همین خیالات در خواب یا در عالم مکاشفه شیطان بصورت فرشته رحمت که میزان عدل اخروی را در دست دارد بوی ظاهر گشته و گفتین ترا و را باو نشان داده میگوید ببین آن کفه که اعمال بدت در آن است چقدر سنگین تر از کفه دیگر است. رهبان پس از مشاهده این حال که آنرا بیان واقع می پندارد روز بروز بر درجات ریاضت و تقوای خود افزوده لاینقطع بحمايت كمشدگان و عبادت پروردگار دوجهان پرداخته ولی افسوس پس از چندی که حامل میزان صواب و گناه دوباره باو ظاهر میشود باز کفه اعمال خوب خود را بسیار

سبک یافته فرشته مزبور که شیطان بود باو میگوید این کارهای تو ابداً
تعمری ندارد زیرا که در سر نوشت تو چنین مقدر است که عاقبت بجهنم
رفته و در آتش دوزخ با رئیس این دسته دزدانی که در این کوهستان
راهزنی و آدم کشی میکنند باید همنشین باشی!

جوان تارك دنیا دیگر امیدش بکلی از بهشت سلب شده و یقین می کند
که زحمات و ریاضات او بیهوده بوده هر کار کند بالاخره ماوای وی
در جهنم است .

این بود که دست از عبادت شسته و بدسته راهزنان پیوسته تا آخر
عمر در اعمال ایشان شریک میشود . ولی در خاتمه این بازی چنین نمایش
میدهند که در عالم آخرت کشیش مزبور در بهشت مقامی را که بسیار
عالیست متصرف شده و بسعادت ابدی نایل گشته میپرسند چه کرد که
از سیاست جهنم معاف شده و سر نوشت وی اینگونه تغییر یافت!

در جواب میگویند در یکی از دفعات راهزنی که چندین نفر مسافر
را لخت میگرداند این جوان جماعی بانمک نموده بود که بر کلاه یک نفر از
مسافری فرود آورد در ضمن چشمش بصورت آن مسافر افتاده قیافه
و سیمای او را خیالی شبیه بقیافه و سیمای پدر خود که چند سال قبل
مرده بود یافته و از این بابت قلبش بزدن او گواهی نداده دست نگاهداشت .
این است نتیجه يك قسم از صله رحم و احساس بمراتب فرزندی

پدری .

(۳۱) اخلاق و عقاید

هر کاری او لش مشکل است

از جمله پرده های نقاشی بسیار معروفی که نقاشان بسیار بزرگ

آنرا بانواع و اقسام مختلفه رسم نموده و در اکثری از موزه های بزرگ کافرنگستان دیده میشود پرده قتل سن ژان باطیست است که بحکم هرودت پادشاه کالیله سن ژان باطیست یا بحیای مقدس را کشته سرش را از تن جدا نموده در طشت نهاده بحضور وی میآورد و آن سر را بنا دختری خود می بخشند .

پادشاه مزبور که زن برادر خود را گرفته بود در مورد ایراد واقع کشته یحیای مقدس باو میگفت که این کار یعنی وصلت نمودن با بیوه برادر بر خلاف قوانین مذهبییه و آن زن در خانه وی حرام است . آن زن بایحیی بد شده اسباب چینیهها مینمود تا بالاخره باغواوی او پادشاه یحیی را بحبس در آورد ولی بملاحظه ترتیبات مذهبییه کشتن او را جایز ندانسته هر قدر آن زن در این باب اصرار مینمود پادشاه نمی پذیرفت تا آنکه آن زن اتفاقاً موقعی برای این کار بدست آورد و تفصیل آن از قراری که در فصل ششم انجیل سن مارک مسطور است چنین است :

پادشاه در روز میلاد خود جشن گرفته رؤسای دربار و اعیان و اشراف در آن جشن حضور بهم رسا نیندند . در بین صرف غذا و هنگامی که همگی بر سر میز بودند دختر آن زن بحضور آمده طوری رقصید که ملك و تمامی حضار بعجب در آمده زبان تحسین و تمجید گشودند ملك با قید قسم با آن دختر گفت هر چه از من بخواهی بتو میدهم حتی اگر نیمه سلطنت مرا خواسته باشی !

دختر نزد مادر خود رفت و گفت از پادشاه چه بخواهم مادر گفت سر

یحیای مقدس را بخواه که فوراً از بدن جدا نموده و در طشت زرین نهاده برای او بیاورند . دختر بیادشاه خواهش خود را اظهار داشت و چون پادشاه قسم یاد نموده بود که حاجت وی را بر آورد لهذا با آنکه کمال اگراه را در انجام این مسئله داشت حکم بکشتن یحیی داده سر او را آوردند .

کشیشی در بالای منبر تفضیل شهادت سن ژان را ذکر نموده میگفت اشقیاء دست های مبارك آن حضرت را با طناب محکم ببشت بستند و سرش را بروی کتفه هیزم گذارده بانبر گردش را زدند سر از تن جدا شده بروی زمین غاطید ولی سن ژان برای آنکه معجزه خود را بآن جهنمیان نشان بدهد از جا برخاست و آن سر را برداشته روانه شد و مبالغی با همان حال راه رفت . یکی از مستمعین بکسانیکه نزد يك او نشسته بودند گفت خیای غریب است که آدم سر بریده مبالغی راه برود . زنی که این ایراد را شنید گفت در این قبیل مواقع همان چهار قدم اولش مشکل است اما همیشه قدر که بر راه افتاد هر قدر دلش بخواهد میرود هر کاری اولش مشکل است . دیگری گفت کشیش اول فرمود دستهای او را بسته بودند پس سر را با چه برداشت و برد نوکر کشیش که در پای منبر بود گفت با دندانش .

(۳۲) پل شیطان و بی نیازی انسان

پل شیطان بقول فرانسوا ها پل است بسیار گستاخ که بروی رودخانه روپس در خط راهی که از شهر لوسرن بمیلان میروند زده شده در این محل که رودخانه مزبور در قعر دره میان دو کوه حرکت مینماید چنان

غوغای شدید و صدا های عجیب و غریبی از بر خورد آب بتخته سنگها شنیده میشود که بدان واسطه آن دره را بزبان آلمانی دره غوغا نام نهاده اند .

این محل که در پایه گردنه های جبال بسیار بلند واقع است اواخر زمستان و اوایل بهار در معرض بهمنهای بسیار سخت واقع شده در فصول مزبوره چار پاداران که از آنجا میگذرند زنگهای گردن قاطر را علف خشک چپا نده یا با یارچه و کهنه ها انباشته و بیصدا نموده با کمال ملامت این جاده را می پیمایند زیرا اندک بلند نمودن صدا و جنبش هوا را اسباب سقوط بهمن دانسته با کمال ترس و لرز آهسته از آنجا عبور میکنند . پل شیطان که از طرفین بروی دو تخته سنگ سیاه بزرگ قدمهای بسیار مستحکم خود را استوار نموده است دارای يك چشمه یا يك کمانه است که دهانه یعنی وتر آن هیچده مطر طول داشته ارتفاع یا سهم آن قوس نه مطر و فاصله قله آن از سطح آب تقریباً سی و يك مطر است . آب در این محل از سنگی بسنگ دیگر برخورد غبار آسا در هوا گرد فشانی کرده رشحات این طوفان بمسافات بعیده پرتاب شده همه وقت غوغا و هیاهوی شدیدی در آنجا بر پاست . پلی که بروی این رود خانه بسته شده پلی است که یکنفر از رؤسای روحانی در نهمصد سال قبل بنا نموده ساختمان این پل در آن عهد بقدری از اذهان دور و بنظر بعید میآمد که بنای آنرا از قدرت انسانی خارج دانسته و بشیطان نسبت داده باین مناسبت آنرا پل شیطان نامیدند . نویسنده بزرگ الکساندروما تفصیل این حکایت را با قلم معروف خود بقرار ذیل مینویسد :

رودخانه روئیس که در قعر دره با عمق شصت یا هائین تخته سنگهای دیواری شکل در جریان است مانع از مرادۀ ساکنین طرفین رودخانه گشته اهالی آن دویالتی که رودخانه مابین ایشان فاصله شده بود برای سهولت آمد و شد دامن همت بکمر زده معماران زیر دست گرد آوردند و از ساحلی بساحل دیگر یل کشیدند ولی هنوز سال با آنها نرسیده بود که یل را آب برد. سال دیگر نیز بهمین قرار زحمات ایشان به در رفته در هر بار سیلاب رود یا بهمین کوه اسباب انهدام یل میگشت تا بالاخره چاره ندانسته و مستأصل گشته بر رئیس مزبور گفتند این کار از عهدۀ انسانی خارج است. رئیس گفت بگمان من نیز همین طور است و بجز شیطان دیگری ممکن نیست این یل را بتواند ساخته بایند باو متوسل شد. هنوز کلمات رئیس تمام نشده بود که پیشخدمت وارد گشته گفت شخص عجیب و غریبی که میگویید شیطان است میخواهد بحضور مبارک شرفیاب گردد. رئیس فوراً خلوت نموده گفت بگوئید تشریف بیاورند. شیطان وارد شد.

شیطان را که میگوبند بهر شکلی متشکل شده گاه بصورت زن خوشکل و گاه بصورت بزغاله بد بو و متعفن و گاهی بصورت نیم انسان و نیم حیوانیکه دارای شاخ و پشمهای سیاه خشن و گوشهای عریض و دم و سم یا دارای چنگالهای نوک تیز و چشمهای آتشین است در این بار بشکل جوان لاغر سی و پنجساله با چشمهای پیچیده و ریش کوسه که معلوم بود ریش مصنوعی است بر رئیس ظاهر گشته لباس شکاری در برداشته شلوار بسیار چسبان سرخ رنگی در یا و شبکاله سیاهی بر سر

گذارده بود که بر مرغ بسیار بلند قرمزی بآن نصب نموده قداره چوبین بکمر آویخته با سر تعارف مختصری بر رئیس نمود و در جلوی بخاری بروی صندلی نشسته پاهای خود را که برهنه بودند محض آنکه بهتر گرم شوند در میان آتش طپانده و بی آنکه اجازه بخواهد چاقوی قلمتراش رئیس را از روی میز برداشته ناخنهای خود را با آن تیز نموده و گفت چه فرمایش؟

رئیس گفت مقصود از مزاحمت آن است که بذل توجهی فرموده این یل را برای ما بسازید.

گفت با کمال منت یکشنبه این کار را انجام داده و طوری میسازم که قرنهای متمادی دوام نموده از هر گونه عیب و آسیب ایمن بماند. رئیس گفت قربان شما مقصود ما هم همین است و اگر شما این کار را انجام بدهید من دو برابر آن مبلغی که در آخر دفعه جمع آوری و بیهوده خرج نمودیم یعنی یکصد و بیست عدد مارک طلا بشما بندگی نموده دست شما را هم میبوسم.

شیطان قهقه خندیده و با بروی یا انداخته گفت آ یا شما گمان میکنید که من برای پول این کار را میکنم؟

و فوراً خم شده يك قطعه آتش سرخ شده را از توی بخاری برداشته بر رئیس گفت این را بگیر تا بدانی چه خواهید دید.

رئیس از ترس آنکه مبادا دستش بسوزد احتیاط نموده نمیگرفت ولی بالاخره باصرار شیطان که او را اطمینان میداد گرفته آتش در دستش سرد و مبدل بيك شمش طلا شده رئیس تعجب نموده خواست آنرا بشیطان پس بدهد.

شیطان گفت خیر این را از جانب من بعنوان هدیه ناکاهل برای خود نگاهدارید . رئیس قبول و اظهار امتنان نموده آنرا در کشوی میز خود گذارد و گفت پس معلوم میشود پول نمیخواهید لا اقل چیزی را معین کنید که در ازای ساختن یل بشما تقدیم کنیم .

شیطان گفت یل را بهمان استحکامی که گفتم میسازم ولی مشروط بر آنکه پس از تمام شدن یل اول کسیکه از روی آن عبور مینماید روحش متعلق بمن شده جان و ایمانش در دنیا و آخرت مال من باشد . رئیس پس از اندک تأمل گفت بسیار خوب . شیطان فوراً از نظر وی غایب و تمام شب را مشغول کار شد .

صبح وقتی که مردم سر از خواب برداشته بیرون آمدند با کمال شغف یل را ساخته دیدند ولی رئیس جاوی ایشان را گرفته گفت احدی از روی این یل نباید بگذرد تا بآن طریقه که من میگویم رفتار شود . شیطان در يك طرف یل ایستاده منتظر دریافت نمودن حق العمل خود بود . در طرف دیگر رئیس جاوی جمعیت را گرفته و جوالی بهمراه خود آورده آنرا بزمین نهاده بود . بنو کرهای خود گفت در جوال را باز کرده و چند لگدی به آن بزنند در جوال سگی را جا داده و يك روغن داغ کن دسته دار بدم آن سگ بسته بود تا در هنگام حرکت آن تا به بسنگها برخورد و صدا نموده اسباب برم دادن حیوان بشود . سگ از توی جوال بروی یل فرار نمود و تمام طول یل را و فوق کنان در کمال سرعت باروغن داغ کن پیموده نزد شیطان آمد . شیطان که دید فریب بنی نوع بشر را خورده و در این معامله حقه بزرگی باو زده اند مانند سگ هاربر آشفته و با چنگها و دندان خواست سنگهای یل را جا کن نموده یل را خراب

کند ولی ابدأ رخنه و شکاف بلکه هیچگونه خراشی بسنگها وارد نیاورده و بجز مجروح نمودن خود ثمری نبرده آخر بادت و دهان خون آلود و با کمال یأس و اوقات تلخی راه خود را گرفته و رفت .

شب وقتی که رئیس در کشوی میز دست برده و خواست شمش را بردارد انگشتانش سوخته و طلا مجدداً با آتش مبدل شده بود . این بود تفصیل ساخته شدن آن یل و متوسل شدن بشیطان ولی در این قرون اخیره افراد بنی نرع بشر در اعمال تمدنیّه خود دیگر احتیاجی بکمک و همراهی شیطان نداشته و بتنهائی خود از عهده تمام کارها برآمده در مقاله هلهای شیطان که از کتاب اهریمن نامه ترجمه و در جریده فریده عصر جدید درج نیوده ایم ذکر شده است که شیطان اظهار خوشوقتی و تشکر نموده میگوید اولاد قرن نوزدهم مافوق آن چیزی را که بمقل او میرسید انجام داده و بکلی از همراهی و خدمات او بی نیازند .

(۳۲) رجز نامه شیطان و بخشایش گناهان

من که شیطانم هیچوقت موقع خود را خطرناکتر از آن روز ندیدم که قانون اساسی بنی نوع بشر یعنی قوانین یایس باطنی را دیدم بقول خودشان با ترتیبات محکمه بسیار متین با مضامین رساندند ولی من با اصطلاح خود را نباخته و خم با پرو نیاورده بجای آنکه بیهوده غصه خورده و نوحه سرائی کنم در صدد چاره جوئی برآمدم . و بر عکس مردمان سبک مغزی که هنوز کار را انجام نداده رجز میخوانند اینک من پس از مدتها انجام گرفتن کار آن هم نه به عنوان رجز و خودستائی بلکه فقط محض خوشوقتی دوستان و تشکر از معاونین کامل عیار مطلب را شرح داده

و بزرگترین اسرار قلبی خورا که تا کنون مکنون داشته بودم فاش نموده میگویم دشمنان ما برای جلوگیری از مراتب حرص و حسد فطری انسان یعنی برای جلوگیری از شقاوت باطنی بنی نوع بشر دو وسیله در دست داشتند یکی پلیس ظاهری و یکی پلیس باطنی.

پلیس ظاهری میخندم و صدای فهقه خنده ام غالباً در شبهای تاریک گوش کسانی که بآن صدا آشنا هستند رسیده علاوه بر این اگر پلیس ظاهری در موقعی برای انتظام امور یک هیئت اجتماعی یا یک دسته از مردم تا حدی کفایت نماید برای انتظام امور بین المللی ابتدا بدرد نخورده یعنی نمیتوان در دنیا یک نوع پلیس ظاهری بین المللی ایجاد نمود که مانع از بدبهای این همه هیئتهای اجتماعی مختلفه شده و از وقوع جنگهای بزرگ جلوگیری نماید زیرا همچو پلیس خود نیز پلیس لازم داشته و آنوقت مسئله دور و تسلسل بمیان آمده کتابها بامیز و صندوقهاست که بکلهها بر تاب شده خندههای تمسخر آمیز مرا آنوقت باید شنید!

اما مسئله پلیس باطنی شوخی بر دار نبوده و بهالا ترین مسائل جدی محسوب شده مخصوصاً در صورتیکه دیدم میگویند هر کس بقدر هر حبه و خردلی که عمل نیکو بکند جزای نیک دریافت نموده و بقدر هر حبه و خردلی که بدی بکند سیاست خواهد دید.

در این صورت بدیهی است معتقدین از ترس عقاب و عذاب کرد اعمال ناشایست نگردیده و بازار مرا کساد نموده جلوگیریهای کامله بعمل میاید.

پس چه باید کرد و تدبیر چیست؟

اگر چه بعضی از نویسندگان عصر جدید برای من سم و دم قائل شده میگویند من ریش مصنوعی گذارده قنداره چوبی مانند کودکان بکمر بسته ناخنهای خود را با چاقوی دیگران نیز میکنم ولی من گوش باین مقالات نداده مانند بزرگترین سیاسی دانان قرن نوزدهم کله پر هنر را در میان دو دست گرفته و با خود فکر نموده گفتم در برابر این قبیل صدعات و حملات پلیس باطنی چه باید کرد ؟

تدبیری که بنظرم رسید و کاملاً مؤثر واقع گشته نقشه دشمنان را بهم زد مسئله کنفسیون یعنی اقرار بگناهان و بخشایش آنها بود که کتیشها محض دخل و منافع شخصی آنرا استقبال نموده و زود بموقع اجرا گذارده خود را جزو بهترین معاونین من محسوب داشته بمن پیوستند و در حقیقت مانند همه وقت کار را بدست کسانی که کار بایشان سپرده شده بود ضایع کردم !

شخص معتقد میداند که اگر گناهی بکند سیاست خواهد دید ولی از طرف دیگر دارای این عقیده شد که میتوان گناه را بیک تدبیری از نامه اعمال خود خارج کرد . چنین شخص محقق است در موقع بمقتضای شقاوت باطنی خود رفتار کرده خاطرش جمع است که عقوبت آنرا بتوسط اقدام دیگری محو تواند نمود !

این بود که تقریباً تمام معتقدین باقرار گناه آمدوشد نموده کمتر کسی یافت میشد عقیده اش آن باشد که تو اب گناه را پاک نکرده هر جزائی حتماً در جای خود در یافت خواهد شد و عقوبت بهیچوجه فروختنی و از سر باز کردنی نبوده بالاخره آنرا باید چشید . و اگر هم کسی

پیدا میشد و اعمال کشیشان را تنقید مینمود خوشبختی مادران بود که کشیشان بوی فرصت نداده او را سنگسار نموده یا در آتش میسوزانند. بنا بر این من که شیطانم در موانع این تذکارات درجات قدردانی و ممنونیت خود را بکشیشهای محترم از هر مسلك و ممالکتی که باشند ابراز نموده و مراتب تشکرات قلبیه خود را تقدیم داشته همه وقت موفقیت کامله ایشان را مستثنا میکنم و بایکدسته از علمای اخلاقی که از پامیس باطنی صرف نظر نموده خوب و بد را وجدانی میدانند سر و کاری نداشته کلمات ایشان را با اصطلاح متعارف شعر و بی اثر دانسته متلاً میگویند دزدی و قمار و احتکار وجداناً بد است. بلی برای آنکس که مالش را میبرد وجداناً بد است اما برای آنکس که میبرد وجداناً بسیار خوب است. دروغ گفتن و فریب دادن مردم و آدم کشی بد است بلی برای کسیکه دروغ را باور میکند و فریب میخورد یا کشته میشود خیلی بد است اما برای آنکه فایده از دروغ و آدم کشی میبرد خوب و بکلی مطابق با مقتضیات شقاوت باطنی انسان است که در جنک زندگی هر قدر بیشتر غلبه نموده و بیشتر پیشرفت حاصل نماید آنرا بهتر دانسته و برای جاوگیری از این شقاوت چیز دیگری جز پامیس باطنی نعبدی تصور نکرده آن را هم گفتم که چگونه بنیان و اساسش را بهمدستی معاونین بزرگ خود درهم شکسته و منقرض نمودم.

حالا آیا حق ندارم که رجز خوانی نموده بگویم این را میگویند حقه نه آنکه سگراتوی جوال بکنند و خالك انداز بدمش بیندند! (امضا: شیطان).
مقاله فوق از کتاب اهریمن نامه استخراج و در اینجا درج شد.

(۳۴) مجاهدین بچه کش یا آئین خود پرستی

دو خوبر زلفظی است روسی مرکب از دو کلمه یکی بمعنای مجاهد و

دیگری بمعنی جان .

این لفظ اسم است برای اعضای يك فرقه و حزبی که در یکی از قطعات شرقی ممالک روسیه تشکیل یافته این مجاهدین خود پرور مدعی بر آنند که بطور مستقیم از نسل یکی از سه جوانی هستند که اطاعت بخت النصر را نکردند یعنی مجسمه او را هانند بت نپرستیدند و بدین واسطه ایشان را در خرمن آتش انداختند .

بعقیده خود میگویند ما آئین مسیحی را آنقسمی که در واقع و نفس الامر وارد شده است پیروی کرده و مطابق روش نیاکان و مسلك اصلی اجداد خود رفتار میکنیم .

در روسیه بعد از زد و خوردهای مذهبیّه بسیار زیاد پیروان این طریقه را از اماکن اصلیّه خود هجرت داده و ب بعضی از ایالات قفقاز آورده عدد آنها با اینهمه جلوگیری و اتلافات باز سه چهار هزار نفر رسیده در شش هفت آبادی که مختص ایشان است اقامت دارند .

عقیده این طایفه بر آن است که فقط خود را باید پرستش نموده و ستایش کرد و فقط کارهایی را که برای خوشی جان و پرورش ابدان لازم است باید انجام داده غیر از این تکلیف دیگری نداریم .

خداوند را پدر همگی و زمین یا طبیعت را مادر عمومی دانسته پسر و مادر خصوصی خود پدر و مادر خطاب نکرده آنها را پسرزن یا پسر مرد نامیده همگی خود را با یکدیگر برادر و خواهر دانسته شوهر زن خود را خواهر و زن شوهر خود را برادر میخوانند .

این اشخاص در ترتیبات زندگی گمانی کمال پاکیزگی و نظافت را

ملاحظه داشته از دقایق حفظ الصحه چیزی فروگذار نمی کنند. و کاپیتا همگی از زن و مرد و کوچک و بزرگ خوشمزاج و خوشگل و خوش آب و رنگند زیرا چون طفل ضعیف البنیه یا بدتر کبیبی در میان آنان متولد گردد بهر نحوی که باشد آنرا تلف نموده از میان بر میدارند و میگویند روح آن طفل که از کشته شدن آزاری نمی بیند در جسد تازه دیگری حلول نموده و ما بتکلیف مذهبی و وجدانی خود رفتار نموده یعنی در حقیقت بآن بجه خدمت کرده ایم زیرا قالبش را عوض نموده و از شر زندگانی بدش مستخلص ساخته ایم.

این بود شرح بسیار مختصری از حالات و عقاید مجاهدین روح پرور که از خوشبختی خدمتگذاری و مرحمت خود را فقط درباره بچه ها مبذول داشته در صدد قالب عوض نمودن سایرین بر نمی آیند!

(۳۰) غلبه زور بر حساب

یا تفصیل زنده که باو میگویند مرده است

مار کی دوهولت صاحب منصب قشون سواره نظام فرانسه دارای دولت سرشار و عیال او مار کیز نیز از خانواده بسیار متمولی بوده هیچ نقص و علتی در این زناشوئی وجود نداشت جز آنکه مار کی مبتلا بمرضی بود که قبل از عروسی آنرا پنهان کرده ولی بعد بشدت بروز و طغیان نموده اسباب انقراض این خانواده شد. آن مرض مرض صرع بود که پس از عروسی حملات آن بشدت آشکار شده و بعدی رو باز دیاد گذارد که يك نوع حال جنون تعرضی عارض مار کی گشته چنین اتفاق افتاد که روزی قداره کشیده خواست یکی از نوکرهای خود را بکشد.

مار کیز بمیان افتاده ضربت صادره نصیب وی گشته و جای آن زخم که خوب شده بود مدام العمر در سینه آن زن باقی بود .

دو سال بعد از عروسی از طرفین ارکان خانواده مار کی و مار کیز جمع شده و مشورت کرده چنین مصلحت دیدند که مار کی و او از دخل و تصرف در امور زندگانی محروم نموده دست او را از هر جهت کوتاه کنند . بعد از چندی که گذشت چون دیدند نگاهداری او در خانه مشکل و اسباب خطر سایرین است او را بدارالمجانین شارانطون فرستادند . مدت بیست و یک سال آن بیچاره در دیوانه‌خانه بسر برده معتکف بود و در روز عید نوروزی یعنی در بیست و یکم مارس هزار و هفتصد و هشتاد و هفت در آنجا وفات نمود و چون بلا عقب بود تمام دولتش بمار کیز انتقال یافت .

سه سال قبل از مردن شوهر پدر مار کیز نیز وفات نموده دولت سر شاری نیز از آنطرف بمار کیز عاید میگشت ولی سایر ورثه از دادن حصه وی در تمام این مدت تعال و رزیده بدفع الوقت میگذرانند . سایر ورثه در حقیقت منحصر بیک نفر شده بود زیرا مار کیز مادر و یک برادر و یک خواهر داشته مادرش تمام مایملک خود را بیسر هبه کرده خواهرش تارك دنیا شده و سهمی از ارثیه بساو نرسیده در این میان فقط مار کیز و برادر مار کیز بود که میبایستی آن دولت را باهم قسمت نمایند آنرا هم گفتیم که برادر بدفع الوقت میگذراند تا وقتی که شوهر مار کیز مرد و مردم چنین حدس زده میگفتند که برادر خیال دارد تمام دارائی آن خانواده را بلکه اگر ممکنش بشود تمام دارائی مار کیز را نیز